

جزوه درس

ادبیات فارسی

تهیه کننده: فاطمه لیوانی

به نام آن که جان را فکرت آموخت چراغ دل به نور جان بر افروخت

«نشانه های آفرینش»

سپاس و آفرین مر خدای کامکار و کامران و آفریننده زمین و آسمان را، آن کیش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند. همیشه بود و همیشه باشد، و بر هستی او نشانهای آفرینش پیداست. آسمان و زمین و شب و روز و آن چه بدو اندر است. و چون به خرد نگاه کنی، بدانی که آفرینش او بر هستی او گواست، و سپاس وی بر بندگان وی پیداست، و نعمت های او بر بندگان وی گستریده است. سپاس داریم آن خدای را بر این نیکویی ها که با بندگان خویش کرده است. و درود بر محمد پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران و نازنین همه فرزندان آدم و شفاعت خواه بندگان به روز بزرگ. بر وی باد و بر خاندان وی، آن گزیدگان و پسندیدگان. (تاریخ بلعمی)

سال ولادت بلعمی روشن نیست اما وفات او را به سال ۳۶۳ هجری قمری نوشته اند. وی از خاندان بلعمیان است که همچون برمکیان از خدمتگزاران فرهنگ ایران بوده اند. از این خاندان دو تن شهرتی به سزا یافته و وزارت سامانیان را داشته اند. نخستین ابوالفضل بلعمی و دوم پسرش ابوعلی بلعمی وزیر منصور بن نوح بود. ابوعلی بلعمی به امر همین منصور تاریخ بزرگ طبری را به زبان فارسی ترجمه کرد که به تاریخ بلعمی مشهور گردید.

«ستایش خدا و پیامبر»

سپاس و آفرین خدای راست، آن که اختران رخشان به پرتو روشنی و پاکی اویند تابنده، و چرخ گردان به خواست اوست پاینده. پرستیدن او راست سزاوار. دهنده ای که خواستن از او بیش نیست خوش گوار، هست کننده ای از نیستی، نیست کننده ای پس از هستی؛ ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکننده گردن کشان از سروری؛ پادشاهی او راست زبینه، و خدایی او راست درخورنده. بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هر چه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس. هر آن که از روی نادانی نه او را گزید، گزند او ناچار بدو رسید. هستی هر چه نام هستی دارد بدوست. نیک و بد و سود و زیان از اوست.

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هر چه هستی تویی

و درود بر پیامبر باز پسین، پیشرو پیامبران پیشین، گره گشای هر بندی، آموزنده هر پندی؛ گمراهان را راه نماینده، و گناهکاران گروه خویش را خواهند؛ فرستاده به مردم و پری، آگاهاننده از بهر داوری؛ به همه زفانی نام او ستوده، و همه گوشه آواز او شنوده. و هم چنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است، و گل بر شاخ های سبز و تر، هم بستر خار. (تاریخ جهانگشای جوینی)

علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد جوینی از خاندان بزرگ جوینی بود. وی در سال ۶۲۳ هجری قمری زاده شد. از اوایل جوانی به کار تحریر و دیوان اشتغال داشت. نزدیک به ۱۵ سال دبیر خاص امیر ارغون اقا حاکم مغول بود. عطا ملک هنگام آمدن هلاکو به ایران از دبیران خاص وی گردید و سپس حاکم بغداد و سراسر عراق عرب شد. در اواخر عمر گرفتار توطئه مجد الملک یزدی گردید و زبان های مالی و جانی بسیار بر او رسید. وی در چهارم ذی الحجه ۶۸۱ هجری قمری در مغان یا اران در گذشت. جنازه او را به تبریز آورده در آن جا دفن نمودند. عطا ملک مورخی آگاه و ادیبی پر مایه بود. در ادب فارسی و عربی و در هنر انشا و نویسندگی دستی داشت. شعر نیز می سرود. وی تألیف کتاب جهانگشا را در حدود سال ۶۵۰ آغاز کرد و در حدود ۶۵۸ به پایان برد. بخش بزرگ جهانگشا در تاریخ چنگیز و اعقاب اوست اما تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیان را نیز در بر دارد. کتاب مشتمل بر ۳ جلد است. در ارزش تاریخی جهانگشا کافیتست که بگوییم همه کسانی که در باب تاریخ مغول پژوهشی کرده اند به این کتاب به عنوان مأخذی معتبر نگرسته اند. عطا ملک به مقتضای نثر منشیانه، سخن خود را با آرایه-

های لفظی و معنوی، مجاز، کنایه و استعاره، آراسته و با آوردن اشعار عربی و فارسی و آیات و احادیث و امثال، کلام خود را نیرو بخشیده است. در شعر فارسی بیشتر به فردوسی و شاهنامه توجه کرده و در شعر عربی به شاعران دوره جاهلی و عباسی و جز آن روی نموده است.

(اقسام خط و زبان فارسی)

زبان فارسی بر سه قسم است: فارسی باستانی (فُرس قدیم)، فارسی پهلوی (میان)، فارسی دری.

فارسی باستانی: زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله‌ی هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن، شهر معروف استخر بوده بدان تکلم می‌کرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در اختیار و اقتدار خویش درآورده‌اند، زبان تمام مردم این کشور به زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است.

فارسی پهلوی (میان): بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. پهلوی اشکانی زبانی بوده که در قسمت شمال ایران بدان سخن می‌گفتند و پهلوی ساسانی نیز متعلق به جنوب کشور ایران بوده است. ابن مقفع که از دانشمندان و بُلغاء بزرگوار ایران است، درباره‌ی زبان پهلوی چنین می‌نویسد: «زبان پهلوی منسوب به پَهلِه است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است و آن پنج کشور عبارتند از: ری، اصفهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان».

فارسی دری: زبانی است که در دوره سلسله ساسانی، دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم می‌کرده‌اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز، زبان فارسی دری بوده است و همان زبان است که بعد از اسلام، رودکی، فردوسی، عنصری و فرخی بدان شعر سروده‌اند. دری یعنی زبان منسوب به «در» و «دربار» و زبان رسمی و درباری دوره ساسانی، فارسی دری بوده است.

خط دوره هخامنشی موسوم به خط میخی است که از چپ به راست نوشته و خوانده می‌شده و خط دوره ساسانی، موسوم به خط پهلوی و از راست به چپ نوشته و خوانده می‌شده است. پس از استیلای اعراب، در تمام دیوان‌های حکام عرب در عراق و ایران و ماوراءالنهر، تا مدتی از خط و لهجه پهلوی استفاده می‌شد. با همه این احوال، غلبه عرب و رواج زبان دینی و سیاسی عربی، به تدریج از رواج و انتشار لهجه پهلوی می‌کاست. تا آن جا که پس از چند قرن فراموش شد و جای خود را به لهجه‌های دیگر ایرانی داد. خط پهلوی نیز بر اثر سختی بسیار، به سرعت، فراموش شد و به جای آن خط عربی معمول شد که با همه نقص‌هایی که برای فارسی‌زبانان داشت و با همه نارسایی، به مراتب از خط پهلوی آسان‌تر بود. به همان نسبت که لهجه پهلوی رسمیت و رواج خود را از دست می‌داد، زبان عربی در مراکز سیاسی و دینی نفوذ می‌یافت. اما هیچ‌گاه زبان عربی مانند یک زبان عمومی در ایران رایج نبود و بر لهجه‌های عمومی و ادبی ایرانی شکستی وارد نیامد و به عبارت دیگر، از میان همه ملل مغلوب عرب، تنها ملتی که زبان خود را نگاه داشت و از استقلال ادبی محروم نماند؛ ملت ایران است. فردوسی و شاهنامه‌اش که گنجینه‌ی واژگان ناب پارسی است، بیشترین سهم را در ماندگاری زبان فارسی و استقلال ادبی ایران بر عهده دارند.

(سبک‌های شعری در ادوار مختلف)

۱ - سبک خراسانی: (نیمه‌ی دوم قرن سوم، قرن چهارم و قرن پنجم هجری).

از آن جا که نخستین آثار منظوم و منثور زبان جدید فارسی بعد از اسلام، در ناحیه خراسان بزرگ پیدا شد، به سبک این آثار، خراسانی گفته‌اند. خراسان بزرگ، شامل: خراسان کنونی، افغانستان و تاجیکستان کنونی و سرزمین‌های ماوراءالنهر و ترکستان بوده است. از این رو به سبک خراسانی، سبک ترکستانی هم گفته‌اند.

(شاهنامه‌ی فردوسی)

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را به نظم فارسی کشید، شاعری به نام مسعودی مروزی است. دقیقی بلخی از ایرانیان زردشتی مذهب و از شعرای بزرگ عهد سامانی نیز گشتاسپ نامه را نوشت. وی در جوانی به دست غلامش به قتل رسید و شاهنامه‌اش ناتمام ماند. بزرگ‌ترین منظومه حماسی و تاریخی ایران، شاهنامه‌ی فردوسی است که در شمار عظیم‌ترین و زیباترین آثار حماسی ملل عالم است. استاد ابوالقاسم فردوسی، شاعر قرن چهارم و پنجم هجری، پس از رنج و زحمتی سی ساله، آن را به نظم کشیده است. موضوع شاهنامه، تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن ایرانی تا انقراض پادشاهی یزدگرد سوم به دست اعراب است.

داستان‌های شاهنامه سه دوره متمایز را در بر می‌گیرند که عبارتند از: دوره‌ی اساطیری، عهد پهلوانی، دوران تاریخی.

عهد پهلوانی، مهم‌ترین و بهترین قسمت‌های شاهنامه، و حاوی عالی‌ترین نمونه‌ی اشعار فارسی است. در این عهد است که پهلوانان بزرگ و قهرمان‌های داستان‌های شاهنامه، همچون رستم و اسفندیار و سهراب و گیو و ... در عرصه شاهنامه ظاهر می‌شوند. داستان رستم و سهراب معروف‌ترین و مشهورترین داستان شاهنامه در ایران و جهان است. شاهنامه از اهمیت ویژه‌ای در ادب پارسی بهره‌مند است و این آیت فصاحت و بلاغت، آینه تمام‌نمای معرفت و دانش و حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و زیباترین و شیواترین سخنان پارسی است.

(کیومرث)

که تاج بزرگی به گیتی که جُست
ندارد کس آن روزگاران به یاد
بگوید تو را یک به یک، در به در
که را بود از آن برتران پایه بیش
که از پهلوانان زند داستان
کیومرث آورد و او بود شاه
جهان گشت با فرّ و آیین و آب
نخستین به کوه اندرون ساخت، جای
به خوبی، چو خورشید بر گاه بود
چو ماه دو هفته ز سرو سہی
ز گیتی به نزدیک او آرمد
هنرمند و همچون پدر نامجوی
کیومرث را دل بدو زنده بود
مگر در نهران ریمن آهرمنا
همی رای زد، تا بیاگند یال
دلاور شده با سپاهی بزرگ
ز بخت سیامک، چه از بخت شاه
همی تخت و دیهیم گر شاه جست
که تخت مہی را جز او شاه بود
ز کردار بدخواه دیو پلید
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
سپه را چو روی اندر آمد به روی
بر آویخت با پور آهرمنا
دو تا اندر آورد بالای شاه

سخنگوی دهقان چه گوید نخست
که بود آن که دیهیم بر سر نهاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر
که، نام بزرگی که آورد پیش
پژوهنده‌ی نامه‌ی باستان
چنین گفت کآیین تخت و کلاه
چو آمد به برج حمل، آفتاب
کیومرث شد بر جهان کدخدای
به گیتی بر، او سال سی، شاه بود
همی تافت زو فرّ شاهنشہی
دد و دام و هر جانور کش بدید
پسر بدّ مر او را یکی خوب روی
سیامک بُدش نام و فرخنده بود
به گیتی نبودش کسی دشمن
به رشک اندر آهرمن بد سگال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
جهان شد بر آن دیو بچه سیاه
سپه کرد و نزدیک او راه جُست
کیومرث ازین خود کی آگاه بود
سخن چون به گوش سیامک رسید
دل شاه بچه بر آمد به جوش
پذیره شدش دیو را جنگجوی
سیامک بیامد برهنه تنا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه

فگند آن تن شاهزاده به خاک
سیامک به دست خروزان دیو

به چنگال کردش کمرگاه چاک
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

«کاوِه آهنگر»

از پس طوفان، هزار سال، ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح، نامش ضحاک و جادوی دانست. و او پادشاهی همه‌ی جهان بگرفت. و او را به پاریسی اژدها خواندندی و هزار سال زندگی وی کم یک روز بود. و این ضحاک را اژدها به سوی آن گفتندی که بر کتف او دو پاره گوشت بود بزرگ بر رسته، دراز، و سر آن به کردار ماری بود و آن را به زیر جامه اندر داشتی و هر گاه که جامه از کتف بر داشتی، خلق را به جادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست و از این قبل، مردمان ازو بترسیدند. و عرب او را ضحاک گفتند. و مغان گویند که او بیور اسب بود و اندرین اختلاف است بسیار، که بیور اسب به وقت نوح بود علیه السلام. و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند. و به ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که به ایام او. و تازیانه زدن و بر دار کردن او آورد.

و هزار سال پادشاهی راند و خلق جهان ازو ستوه شدند. پس خدای تعالی خواست که آن پادشاهی ازو بستاند. چون هشتصد سال از پادشاهی او بگذشت، آن گوشت پاره که بر سر دوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و بی قرار شد. و هیچ خلق علاج آن نداشت. تا شبی گویند که به خواب دید که کسی گفتی که این ریش تو را به مغز سر مردم علاج کن. دیگر روز مغز سر مردم بر نهاد آرام گرفت و دردش کمتر شد. پس هر روزی دو مرد را بکشتی و از مغز ایشان بر آن جا نهادی، تا دوپست سال بر این بگذشت و هر خلقی را که اندر همه جهان به زندان بودند، آن همه بکشت. پس آن دیگر که بیرون بودند، هر روزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردند از بهر آن ریش. ضحاک به هر شهری مرد فرستادی، تا هر روز به هر کوی و محلتی وظیفتی نهادند که دو تن بدهند. و همچنین همی کردند، تا خواست که بر زمین خلق نماند و همه جهان از وی به ستوه شدند.

پس چون کارش به آخر رسید او را هزار سال تمام شد. به زمین اصفهان مردی بود کشاورز، و آهنگری کردی و به دیهی او را دو پسر بود بزرگ شده. این هر دو پسر این مرد را عامل ضحاک بگرفت و سوی ضحاک فرستاد. آن هر دو را بفرمود کشتن. و نام پدر این پسران کاوه بود. چون خبر یافت از کشتن پسران، صبرش نماند. به شهر اندر آمد و بخروشید و فریاد خواست و آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند، بر سر چوبی کرد چون علمی، و فریاد کرد و خلق خود از ضحاک به ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود. و او را خوان سالاری بود کاین کار به دست او بود. او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن. پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر گوسفندی با وی بر آمیختی و بر جای نهادی و چون روزی چند بر آمدی، آن مردی چند که گرد آمده بودند ایشان را به شب از شهر بیرون کردی، و گفتی به آبادانی‌ها میابید و به بیابان‌ها و کوه‌ها روید تا کس شما را نبیند. و ایودن گویند که این اصل گردان که اندر جهان است از ایشان است.

پس چون بسیار را بکشت و کاوه را فرزندان کشته شد. برخاست و فریاد خواند و گفت: تا کی ما این جور و ستم کشیم؟ پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند. و کاوه آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و شهر بگرفت و به امیری نشست و خزانه و سلیح برداشت و به مردمان بخشید و متابش بسیار گشت. سپس به اهواز برفت و آن مرد که از قبل ضحاک آن جا بود بگرفت و بکشت و یکی را بر جای او بنشانند. و از هر شهری بسیار خواسته بگرفت و بسیار خلق متابع او گشتند.

از فرزندان جمشید مردی مانده بود با خرد و دانش و نیکو روی و بر دین نوح بود. از نسل او جوانی مانده بود به وقت ضحاک بگریخته بود. ضحاک را خبر دادند که از فرزندان جم یکی تن مانده است که او را آفریدون خوانند و این مُلک بر دست آن مرد بشود. و او بر دست آفریدون هلاک شود. چون کاوه به ری آمد، آفریدون از پنهانی به ری آمد. پس چون کاوه خبر آفریدون شنید، شاد شد و بفرمود تا طلب او کردند و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد و پیش او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان بر دست تو راست کنیم. آفریدون روی به ضحاک نهاد و ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب کردند و آفریدون ظفر یافت. کاوه همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد. و آن روز، مهر روز بود از ماه مهر، آن روز مهرگان نام کردند. آفریدون به پادشاهی بنشست و کاوه آهنگر را سپاه سالار خویش کرد و هرچه بود بدو سپرد. (تاریخ بلعمی)

(ضحاک پسر مرداس و از تازیان بود. پس از آن که جمشید خودستایی آغاز کرد، فرآیزدی از او جدا شد و مغلوب ضحاک گردید. دوره فرمان روایی ضحاک که با ستم همراه بود، هزار سال طول کشید. سرانجام کاوه آهنگر از اصفهان ظهور کرد و بر ضحاک شورید و مردمان بسیار بر خود گرد آورد. ضحاک بسیار لشگر فرستاد اما

عاقبت شکست خورد. چون کاوه را خبر دادند که از خاندان جمشید مردی به نام فریدون مانده است، پادشاهی را بدو سپرد. فریدون به جنگ ضحاک رفت و او را در بند کشید و خود به پادشاهی نشست).

«داستان ضحاک و پدرش»

- ۱- یکی مرد بود اندر آن روزگار
 - ۲- که مرداس نام گران مایه بود
 - ۳- پسر بد مر این پاک دین را یکی
 - ۴- جهانجوی را نام ضحاک بود
 - ۵- چنان بد که ابلیس روزی پگاه
 - ۶- دل مهتر از راه نیکی ببرد
 - ۷- بدو گفت پیمانته خواهم نخست
 - ۸- جوان نیکدل گشت و فرمانش کرد
 - ۹- بدو گفت جز تو کسی کدخدای
 - ۱۰- زمانه بر این خواجه سالخورد
 - ۱۱- چو ضحاک بشنید و اندیشه کرد
 - ۱۲- به ابلیس گفت این سزاوار نیست
 - ۱۳- بدو گفت اگر بگذری زین سخن
 - ۱۴- سر مرد تازی به دام آورید
 - ۱۵- مر آن پادشا را در اندر سرای
 - ۱۶- بر آورد وارونه ابلیس بند
 - ۱۷- سر تازیان مهتر نامجوی
 - ۱۸- به چاه اندر افتاد و بشکست پست
 - ۱۹- چنان بدگهر شوخ فرزند اوی
 - ۲۰- به خون پدر گشت هم داستان
 - ۲۱- که فرزند بد گر شود نره شیر
 - ۲۲- مگر در نهانش سخن دیگر است
 - ۲۳- فرومایه ضحاک بیدادگر
- ز دشت سواران نیزه گزار
به داد و دهش برترین پایه بود
کش از مهر بهره نبود اندکی
دلیر و سبکسار و ناپاک بود
بیامد به سان یکی نیکخواه
جوان گوش گفتار او را سپرد
پس آن گه سخن برگشایم درست
چنان چون بفرمود سوگند خورد
چه باید همی با تو اندر سرای
همی دیر ماند تو اندر نورد
ز خون پدر شد دلش پر ز درد
دگر گوی کاین از در کار نیست
بتابی ز سوگند و پیمان ز بن
چنان شد که فرمان او برگزید
یکی بوستان بود بس دل گشای
یکی ژرف چاهش به ره بر بکند
شب آمد سوی باغ بنهاد روی
شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
نجست از ره شرم پیوند اوی
ز دانا شنیدم من این داستان
به خون پدر هم نباشد دلیر
پژوهنده را راز با مادر است
بدین چاره بگرفت گاه پدر

(رودکی)

ابوعبدالله جعفر بن محمد، استاد شاعران آغاز قرن چهارم هجری قمری است که اشعار بسیار سروده ولی اکنون تنها چند صد بیت آن در دست است. وی کليلة و دمنه را به نظم آورده و مثنوی‌های بسیاری سروده که همه از بین رفته است. او را پدر شعر فارسی و پایه گذار سبک خراسانی نامیده‌اند.

«شاد زی»

- ۱- شاد زی با سیاه چشمان، شاد
 - ۲- ز آمده تنگ دل نباید بود
- که جهان نیست جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد باید یاد

۳ - باد و ابرست این جهان فسوس

باده پیش آر هر چه بادا باد

۴ - شاد بوده است ازین جهان هرگز

هیچ کس تا ازو تو باشی شاد

۵ - داد دیده است ازو به هیچ سبب

هیچ فرزانه تا تو بینی داد

(کلیله و دمنه)

کتاب کلیله و دمنه یکی از شاهکارهای نثر پارسی است. ایرانیان آن را از هند آورده و بابتی چند بر آن افزوده‌اند و بدین صورت تنظیم کردند. متن سنسکریت قسمتی از ابواب کلیله و دمنه که از پنجه تتره و مهابهاراتا ترجمه شده در دست است. کتاب در زمان پادشاهی انوشیروان به دست برزویه طیب به ایران آورده شد و خود او آن را به زبان پهلوی ترجمه کرد. سه قرن پس از ترجمه پهلوی کتاب، عبدالله بن مقفع (ابن مقفع) آن را به عربی ترجمه کرد. معروف‌ترین ترجمه و تهذیب کلیله و دمنه، ترجمه‌ای است که به وسیله نصرالله بن عبدالحمید منشی (نصرالله منشی) به نثر شیرین پارسی در آمده است. اگرچه داستان‌های کتاب از زبان وحوش و پرندگان است ولی در باطن، خواننده را به تهذیب نفس و تدبیر منزل و اداره امور زندگی فرا می‌خواند.

«حکایت»

آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن، بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره، هزار سپهر، حیران. وحوش بسیار بود که به سبب چراخور و آب در خصب و راحت بودند. لکن به مجاورت شیر آن همه منغص بود. روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج و مشقت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تو را در آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی، هر روز موظف، یکی شکاری پیش ملک فرستیم. شیر بدان رضا داد و مدتی بران برآمد. یک روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در فرستادن من توقفی کنی، من شما را از جور این جبار خون خوار باز رهانم. گفتند: مضایقتی نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت. پس آهسته، نرم نرم، روی به سوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت. آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده بود و فروغ خشم در حرکات و سکنات وی پدید آمده، چنان که آب دهان او خشک ایستاده بود و نقض عهد را در خاک می‌جست. خرگوش را بدید آواز داد که: از کجا می‌آیی و حال وحوش چیست؟ گفت: در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند. در راه شیری از من بستد. من گفتم که این چاشت ملک است، التفات نمود و جفاها راند و گفت: این شکارگاه و صید آن به من اولی تر، که قوت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملک را خیر کنم. شیر بخاست و گفت: او را به من نمای. خرگوش پیش ایستاد و او را بر سر چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شک و یقین صورت‌ها بنمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی. و گفت در این چاه است و من از وی می‌ترسم. اگر ملک مرا در بر گیرد او را نمایم. شیر او را در بر گرفت و به چاه فرو نگریست. خیال خود و از آن خرگوش بدید؛ او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و غوطی خورد و نفس خون خوار و جان مردار، به مالک سپرد. خرگوش به سلامت باز رفت. وحوش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند؛ گفت: او را غوطی دادم که چون گنج قارون، خاک خورد شد.

«حکایت»

آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از تعرض گذریان مصون، سه ماهی بود، دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند. با یکدیگر میعاد نهادند که جال بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آن که حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود و شوخ چشمی سپهر غدار، معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت، ثابت قدم شده، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در آمدی، بر فور بیرون رفت. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بیستند. دیگری هم غوری داشت. نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت، بی بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است. هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده‌ای بیشتر ندهد با این همه، عاقل از منافع دانش، هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن، تأخیر، صواب نبیند. پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آب ستان می‌رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت. به حیلست، خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد. آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.

(ناصر خسرو)

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی ملقب به حجت از شاعران و نویسندگان بزرگ و توانای زبان فارسی است. او در سال ۳۹۱ هـ. ق در قبادیان بلخ به دنیا آمد. در ابتدا به کار دبیری مشغول بود. خوابی دید و تحولی در او پدید آمد و به همراه برادرش به سفر هفت ساله پرداخت، شهرهای مختلف اسلامی را سیاحت کرد و در مصر به فاطمیان (اسماعیلیه) پیوست و به بلخ بازگشت و به تبلیغ آیین اسماعیلیه پرداخت. مخالفانش فزونی یافت، او به دره یمگان رفت و در ۴۸۱ هـ. ق در همان جا درگذشت. آثار او علاوه بر *دیوان*، دو منظومه به نام‌های *روشنایی نامه و سعادت نامه* است. آثار منثور او عبارتند از: *خوان اخوان*، *جامع الحکمتین*، *زاد المسافرین*، *وجه دین*، *گشایش و رهایش* و *سفرنامه*.

«خلق همه یکسره نهال خدایند»

- | | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- دیر بماندم در این سرای کهن من | تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن |
| ۲- خسته از آنم که شصت سال فروست | تا به شبان‌روزها همی بروم من |
| ۳- ای به شبان خفته ظن مبر که بیاسود | گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن |
| ۴- خویشتن خویش را رونده گمان بر | هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن |
| ۵- ای بخرد با جهان مکن ستد و داد | کو بستاند به تو کلند به سوزن |
| ۶- جستم من صحبتش ولیکن ازین کار | سود ندیدم از آن که سوده شدم تن |
| ۷- جمله رفیقانت رفته‌اند و تو نادان | پست نشسته ستی و کنار پر ارزن |
| ۸- گویی بهمان ز من مهست و نمرده ست | آب همی کوبی ای رفیق به هاون |
| ۹- تا تو بدین برزنی نگاه کن ای پیر | چند جوانان برون شدند ز برزن |
| ۱۰- خلق همه یکسره نهال خدایند | هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن |

(حکایت)

مالیخولیا علتی است که اطبا در معالجت او فرو مانند، اگر چه امراض سوداوی همه مزمن است، لیکن مالیخولیا خاصیتی دارد به دیر زایل شدن. حکایت است که در یکی از اعزّه آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است. همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید. تا کار به درجه‌ای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها بر آمد و اطبا در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود. پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه علاء الدوله آن حال بگفتند، و او را برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد. پس گفت: آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی‌آید تا تو را بکشد. و با آن جوان گفتند. او شادی همی کرد. پس خواجه بر نشست همچنان با کوبه بر در سرای بیمار آمد و با تنی دو در رفت و کاردی به دست گرفته گفت: این گاو کجاست تا او را بکشم؟ آن جوان همچون گاو بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت به میان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید. بیمار چون آن شنید بدوید. و به میان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت؛ و پای او سخت بیستند. پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنان که عادت قصابان بود و پس گفت: وه این چه گاو لاغری است. این را نشاید کشتن، علفش دهید تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او بکشاید و خوردنی آن چه فرمایم پیش او برید و او را گوئید: بخور تا زود فربه شوی. چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هر چه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این گاو را نیک فربه کند. او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطبا دست به معالجت او بر گشادند چنان که خواجه ابو علی می فرمود. یک ماه را به صلاح آمد و صحت یافت. و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الا به فضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست. (چهار مقاله نظامی عروضی)

۲ - سبک عراقی: (قرن هفتم، هشتم و نهم هجری).

مغولان در اوایل قرن هفتم به خراسان حمله کردند و بعد به تدریج به نواحی دیگر ایران رسیدند و به نظام اقتصادی و کشاورزی و فرهنگی ایران آسیب‌های عمده رساندند. خراسان که کانون فرهنگ ایران بود و مدارس و کتابخانه‌های متعدد داشت و قبلاً در حمله سلاجقه و غزنویان آسیب دیده بود، این بار یکسره متلاشی شد. فُضلاً یا کشته شدند یا به هند و آسیای صغیر گریختند. دیگر نمی‌شد به کتب تاریخی که در زمان مغولان نوشته شد، اعتماد کرد زیرا بیشتر کتاب‌ها و کتابخانه‌ها توسط مغولان از بین رفته بودند و نویسندگان، منابع بسیار کمی در دست داشتند. دیوان شعر بسیاری از شعرا از بین رفت و جز ابیاتی چند از آن‌ها بر جای نماند. در نیشابور، مدارس فراوانی از جمله نظامیه بود که همه از بین رفتند. سبک عراقی از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن دهم، به مدت سیصد (۳۰۰) سال در زمان مغولان و ایلخانان مغول و تیموریان، سبک ادب پارسی بود. سبک عراقی دو مشخصه مهم را در بر می‌گیرد و آن عبارت است از رواج عرفان و غزل.

(بوستان سعدی)

بوستان سعدی یکی از شاهکارهای ادب پارسی و پس از دو مثنوی تائبناک یعنی شاهنامه فردوسی و مثنوی مولانا، سومین مثنوی از جهت ارزش ادبی است. سعدی در بوستان، جهان را آن چنان که آرزو کرده است، ترسیم کرده. مهم‌ترین ویژگی سخن سعدی، ایجاز است. بوستان سعدی بر وزن شاهنامه‌ی فردوسی (فَعولُنْ فَعولُنْ فَعولُنْ فَعَل) سروده شده است.

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| سخن گفتن اندر زبان آفرید | ۱ - به نام خدایی که جان آفرید |
| کریم خطا بخش پوزش پذیر | ۲ - خداوند بخشنده‌ی دستگیر |
| به هر در که شد هیچ عزت نیافت | ۳ - عزیزی که هر کز درش سر بتافت |
| به درگاه او بر زمین نیاز | ۴ - سر پادشاهان گردن فراز |
| نه عذر آوران را براند به جور | ۵ - نه گردن کشان را بگیرد به فور |
| چو باز آمدی ماجرا در نوشت | ۶ - وگر خشم گیرد به کردار زشت |
| که سیمرغ در قاف قسمت خورد | ۷ - چنان پهن خوان کرم گسترد |
| بزرگان نهاده بزرگی ز سر | ۸ - به درگاه لطف و بزرگیش بر |
| که داند جز او کردن از نیست، هست؟ | ۹ - به امرش وجود از عدم نقش بست |
| نه فکرت به غور صفاتش رسد | ۱۰ - نه ادراک در کُنه ذاتش رسد |

(بوستان سعدی)

«گلستان سعدی»

سعدی پس از مسافرت و گشت و گذاری دور و دراز که سالیان متمادی از عمر شریف او را در بر گرفته بود، به شیراز بازگشت. در همان سال به تنظیم بوستان پرداخت و چند ماه پس از به پایان رساندن بوستان به تنظیم یادداشت‌های منثور خود دست زد و در مدت کوتاهی، در طول فصل بهار سال ۶۵۶ هجری قمری، به این یادداشت‌ها که می‌بایست پر آوازه‌ترین کتاب نثر فارسی باشد و ادب فارسی را قرن‌های متمادی زیر سیطره خود بگیرد، صورت تصنیف داد و گلستان نام نهاد. «برای نزهت خاطران، کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تپاول نباشد». نثر گلستان صورت کمال یافته نثر فنی و شیوه مقامه نویسی نویسندگان پیشین بود. تقسیم بندی آن تا حدودی همانند بوستان است. یک مقدمه و هشت باب دارد. استخوان بندی بیشتر باب‌ها را حکایت تشکیل می‌دهد. اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث و اخبار و امثال نیز جای جای در آن گنجانیده شده است. علاوه بر حکایات، سخنان حکمت آمیز و لطیفه‌های نغز و ظریف، که نویسندگان در طول عمر خود شنیده یا از عبرت اندوزی‌ها و تجربه‌های خود گفته، نیز به خصوص باب هشتم را آراسته است. گلستان با وجود حجم اندکش از جهت تنوع موضوع دامنه وسیعی دارد. سعدی از همه چیز سخن می‌گوید. اختصاص آن به هشت باب دال بر آن نیست که نویسنده فقط در

موضوع عناوین باب‌ها سخن رانده است. از تمایلات پست آدمی تا صفات متعالی انسانی، موضوع گلستان است. از این رو برخلاف بوستان که دنیایی آرمانی را به نمایش گذاشته، گلستان، زشتی‌ها و پلیدی‌ها را در کنار زیبایی‌ها نشان می‌دهد.

«حکایت»

هرمز را گفتند: از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت: خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند، ترسیدم از بیم گزند خویش قصد هلاک من کنند. پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم	وگر با چنو صد برآیی به جنگ
از آن مار بر پای راعی زند	که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود	بر آرد به چنگال چشم پلنگ

«حکایت»

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟! گفت دعای خیرست تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبر دست زیر دست آزار	گرم تا کی بماند این بازار؟
به چه کار آیدت جهاننداری؟	مردنت به که مردم آزاری

«حکایت»

یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز	گفتم این فتنه است خوابش برده به
وان که خوابش بهتر از بیداری است	آن چنان بد زندگانی، مرده به

«حکایت»

آورده‌اند که نوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: زینهار تا نمک به قیمت بستانی تا رسمی نگردد و دیه خراب نشود. گفتند: این قدر چه خلل کند؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و به مزید هر کس بدین درجه رسیده است.

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی	بر آورند غلامان او درخت از بیخ
------------------------------	--------------------------------

«حکایت»

یکی در مسجد سنجار به تطوع نماز گفتی به ادایی که مستمعان از او نفرت گرفتندی و صاحب مسجد امیری بود عادل، نیکو سیرت، نمی‌خواستش که دل آزرده شود. گفت: ای جوان مرد، این مسجد را مودنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار می‌دهم، تو را ده دینار بدهم تا جایی دیگر روی. بر این سخن اتفاق افتاد و برفت. بعد از مدتی به گذری پیش امیر باز آمد. گفت: ای امیر بر من حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه روان کردی که این جا که رفته‌ام بیست دینارم می‌دهند که جایی دیگر روم قبول نمی‌کنم. امیر بخندید و گفت: زینهار تا بستانی که به پنجاه دینار راضی گردند.

«حکایت»

جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان عالمی زده، و بی حرمتی همی کرد. گفت: اگر این دانا بودی، کار او با نادان بدین جایگه نرسیدی.

نه دانایی ستیزد با سبکسار
خردمندش به نرمی دل بجوید

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
اگر نادان به وحشت سخت گوید

(مولانا، زندگی نامه)

نامش «محمد» و لقبش «جلال الدین» است و همه مورخان او را بدین نام و لقب خوانده‌اند و در ضمن «خداوندگار» نیز نامیده شده است. در شهر «بلخ» در ششم ربیع‌الاول سال «۶۰۴» هجری قمری، و در «سی‌ام سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی» دیده به جهان گشود و علت عمده شهرت او به رومی و مولانای روم، سبب طول اقامتش و به خاک سپرده شدنش در شهر قونیه بوده است. پدرش محمد بن حسین بن احمد خطیبی نام داشت که به «سلطان العلماء بهاء‌الدین ولد» مشهور بود.

(آثار مولانا)

- ۱ - غزلیات: که به دیوان شمس تبریزی نیز معروف است. زیرا شاعر در آن بسیار از نام شمس استفاده نموده و اگر شخصی از ارتباط معنوی مولانا و شمس آگاه نباشد گمان می‌برد این اشعار را کسی سروده که نامش شمس بوده یا به این نام تخلص می‌کرده است.
- ۲ - رباعیات: در این رباعیات، معانی بلند و مضامینی نغز به چشم می‌خورد اما بر روی هم، به حد مثنوی و غزلیات نیست. از مجموع رباعیاتی که به مولوی منسوب کرده‌اند فقط تعدادی از آن‌ها به طور یقین متعلق به اوست و مابقی تنها منسوب بدوست.
- ۳ - فیه ما فیه: این کتاب به نثر و مجموعه تقریرات مولاناست که در مجالس خویش بیان می‌نمود و فرزندش بهاء‌الدین معروف به سلطان ولد و یا یکی دیگر از مریدانش یادداشت می‌کردند. غالب فصول، جواب سوال مطالبی است که به اقتضاء حال شروع شده و بدین جهت ارتباطی به سوابق خود ندارد و قسمتی نیز خطاب به معین‌الدین سلیمان پروانه است.
- ۴ - مکاتیب: از دیگر آثار منثور مولاناست که حاوی نامه‌هایی به هم‌عصران خویش و نامه‌ای به صلاح‌الدین و نامه‌هایی به فرزندانش است.
- ۵ - مجالس سبعه: که این اثر نیز به نثر نگاشته شده است و عبارت است از مجموعه مواعظ و مجالس مولانا که بر منبر بیان نموده و در باب پند و اندرز و تذکیر است.
- ۶ - مثنوی: از بزرگ‌ترین و با ارزش‌ترین آثار مولاناست. مثنوی به درخواست حسام‌الدین چلبی به نظم درآمد. دارای شش دفتر است که با شرح فراق نی آغاز می‌شود. مثنوی در قالب امثال و حکایات و قصص به نظم کشیده شده است.

« قاهر و مقهور »

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ - عشق قهار است و من مقهور عشق | چون شکر شیرین شدم از شور عشق |
| ۲ - برگ کاهم پیش تو ای تند باد | من چه دانم که کجا خواهم فتاد |
| ۳ - گر هلالم، گر بلالم، می‌دوم | مقتدی آفتاب می‌شوم |
| ۴ - ماه را با زفتی و زاری چه کار | در پی خورشید پوید سایه وار |
| ۵ - با قضا هر کو قراری می‌دهد | ریشخند سبب خود می‌کند |
| ۶ - عاشقان در سیل تند افتاده‌اند | بر قضای عشق دل بنهاده‌اند |
| ۷ - همچو سنگ آسیا اندر مدار | روز و شب گردان و نالان، بی‌قرار |
| ۸ - چون قراری نیست گردون را از او | ای دل! اختر وار، آرامی مجو |

(دفتر ششم مثنوی)

(عطار نیشابوری)

حدود سال ۵۴۰ هجری قمری ولادت یافت و در سال ۶۱۸ در قتل عام مغولان در نیشابور کشته شد. آراگاه او در نیشابور است. شغل او که از پدر به ارث برده بود، عطاری، یعنی دارو فروشی و طبابت بوده است. آثار معروف عطار عبارتند از: مثنوی های مصیبت نامه، الهی نامه، منطق الطیر، خسرو نامه، مختار نامه، دیوان غزلیات و کتاب منثور تذکره الاولیاء. منطق الطیر را خود عطار مقامات طیور نیز گفته است.

مقامات طیور ما چنان است که مرغ عشق را معراج جان است

«حکایتی از منطق الطیر»

- | | |
|---------------------------------|------------------------------|
| ۱- بوسعید مهنه در حمام بود | قایمیش افتاد و مرد خام بود |
| ۲- شوخ شیخ آورد تا بازوی او | جمع کرد آن جمله پیش روی او |
| ۳- شیخ را گفتا بگو ای پاک جان | تا جوانمردی چه باشد در جهان؟ |
| ۴- شیخ گفتا: شوخ پنهان کردنست | پیش چشم خلق نا آوردنست |
| ۵- این جوابی بود بر بالای او | قایم افتاد آن زمان بر پای او |
| ۶- چون به نادانی خویش اقرار کرد | شیخ خوش شد، قایم استغفار کرد |
| ۷- شوخی و بی شرمی ما درگذار | شوخ ما با پیش چشم ما میار |

(حافظ شیرازی)

یکی از ویژگی های بارز شعر حافظ، چند پهلو بودن و قابلیت انطباق با معانی گوناگون است. علاوه بر این امتیاز، که به ظاهر الفاظ تعلق دارد، در ژرفای سخن او نکته یا نکات سر بسته ای نهفته است که در اصطلاح ادبی اشارت یا تلمیح نامیده می شود. در سراسر تاریخ ایران، هیچ شاعری به اندازه حافظ از زبان رمز و کنایه استفاده نکرده است. دلیل این امر را باید در جنگ و خون ریزی شاهان آل مظفر و کشتار بی رحمانه مخالفان در پایان مخاصمات و نیز اختناق و ناامنی حاکم بر جوامع آن روز از سوی شاهان و حاکمان خودکامه و صاحبان قدرت و اتباع جیره خوار آنان مانند واعظ، مفتی، شیخ، قاضی و محتسب، جست و جو کرد. حافظ در این فضای اختناق و ارعاب، با بهره گیری از هنر والای خود، یعنی زبان رمز و اشاره، حصار امن ساخته و توانسته است برخی از عقاید ممنوعه و اسرار مگو را در لا به لای ابیات خود بگنجانند.

- | | |
|---|---|
| ۱- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد | عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد |
| ۲- ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد | چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد |
| ۳- زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل | تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد |
| ۴- گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر | مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد |
| ۵- ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی | مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد |
| ۶- ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد |
| ۷- گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت | که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد |
| ۸- مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود | چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد |
| ۹- حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود | قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد |

۳ - سبک حد واسط یا مکتب وقوع و واسوخت: (قرن دهم هجری).

این سبک در قرن دهم شکل گرفت و تقریباً تا ربع اول قرن یازدهم ادامه داشت. اساس شعر مکتب وقوع این است که وقایع بین عاشق و معشوق باید مُبْتَنی بر واقعیت باشد. اما چگونه می‌توانستند در اجتماعات قرون وسطایی آن دوره، از معشوق واقعی زن نام ببرند. از این رو عموماً به سوی معشوق مرد می‌رفتند که سخن گفتن از او به اندازه زن خطرناک نبود. محتشم کاشانی در رساله جلالیه، درباره شاطر جلال، معشوق خود سروده است. فساد اخلاقی، مخصوصاً در زمینه عشق مرد به مرد در این قرن، رواج تمام داشت. معمولاً لسانی شیرازی را واضع مکتب وقوع می‌دانند. شعرای معروف این دوره عبارتند از: محتشم کاشانی، لسانی، شرف جهان قزوینی، وحشی بافقی. شیوه‌ای فرعی در مکتب وقوع پدید آمد که به آن واسوخت می‌گفتند و مُبَدَع آن نیز وحشی بافقی بود. واسوختن در گویش فارسی زبانان هند، به معنی اعراض و روی برتافتن بود. شعر واسوخت شعری است که برخلاف غزل، عاشق از معشوق روی بر می‌تابد و دیگر ناز او را نمی‌خرد و به سراغ معشوق دیگر می‌رود.

۴ - سبک هندی: (قرن یازدهم و نیمه اول قرن دوازدهم).

تغییر مذهب و رواج شیعه، که صفویه بسیار بدان دامن می‌زدند، از عوامل مهم در تغییر تفکر و بیان، یعنی تغییر سبک است. صفویان به شعر مدحی و درباری توجه نداشتند؛ لذا شعرا به دنبال قصیده و شعر مدحی نرفتند. به شعر عاشقانه و زمینی هم بهایی داده نمی‌شد، از این رو، توجه شاعران، به امور جزئی و پند و اندرز و بازسازی اندرزها و تمثیل‌های کهن در زبانی جدید، معطوف شد. همچنین عدم درآمد از شعر مدحی، باعث شد که شعرا جهت امرار معاش به دربارهای هند روی آورند. آشنایی با تفکرات هندوان و معارف آنان هم شاید تا حدودی در تغییر سبک دخیل بود. توسعه اصفهان، رفاه اقتصادی، علاقه شاهان صفوی به فرهنگ، از دیگر عوامل پیدایش سبک هندی به شمار می‌روند. زبان شعر سبک هندی، زبان کوچه و بازار است. زبان، در این سبک، زبانی واقع گراست. شعر هندی، شعر مضمون است، نه موضوع، تشبیه، اساس سبک هندی است، بیت، معروف و شاعر، مجهول است، تمثیل، مهم‌ترین عنصر ادبی شعر دوره هندی است. میرزا محمد علی متخلص به صائب، بزرگ‌ترین شاعر قرن یازدهم هجری و معروف‌ترین شاعر سبک هندی است. او شاعر تک بیت‌هاست.

۵ - سبک نو: (از نیمه دوم قرن چهاردهم به بعد).

تغییر سبک شعر در این دوره همراه با تغییر در سبک معماری و موسیقی و کل زندگی است. در این دوره دو جریان شعری است: یکی تلفیق افکار نو با ادبیات سنتی که می‌توان آن را ادامه دوره بازگشت دانست، منتها به شکلی متعالی‌تر. شعر فقط محدود به عشق، عرفان و مدح نیست، بلکه مسائل بشر امروزی و احساسات و وصف‌های تازه هم مطرح است. دوم: جریان حقیقی تغییر سبک است که برخی به آن توجه یافته بودند ولی از همه جدی‌تر علی اسفندیاری، معروف به «نیما یوشیج» بدان پرداخت و مُلقَّب به «پدر شعر نو» گردید. سه شیوه در شعر نو رایج است: از میان این سه شیوه، شعر آزاد مقبولیت بیشتری یافت و معروف‌ترین و موفق‌ترین اشعار شعر نو به این شیوه است.

شعر آزاد: وزن عروضی دارد، جای قافیه‌ها مشخص نیست. اشعار نیما یوشیج، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری از این گونه است. نیما اجزا و ارکان شعر عروضی را حفظ می‌کرد و فقط طول مصرع را مطابق ذوق خود تغییر می‌داد.

شعر سپید: که هرچند آهنگین است اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه‌ها هم در آن مشخص نیست. در این شیوه فقط شعر احمد شاملو معروف است.

شعر موج نو: که نه تنها وزن عروضی ندارد بلکه آهنگین هم نیست و قافیه هم ندارد و فرق آن با نثر، معمولاً در ارائه‌ی مطلب و نحوه خاص بیان و به طور کلی در تخیل شعری است. شعر موج نو به دشواری معروف است.

(پروین اعتصامی)

در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد. پدرش یوسف اعتصامی در آن زمان در تبریز به تألیف و تعلیم مشغول بود. پروین در کودکی به تهران آمد و تحصیلات متوسطه را در تهران به پایان رسانید. پروین در سال ۱۳۲۰ ه. ش. به بیماری حصبه مبتلا شد و در همان سال در سی و پنج سالگی درگذشت و در قم در جوار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد. پروین از شاعران صاحب قریحه و شایسته تمجید است. از وی دیوانی بالغ بر ۵۵۵۸ بیت در قالب قصیده، مثنوی و قطعه بر جای مانده است.

«دیوانه و زنجیر»

- ۱- گفت با زنجیر، در زندان، شبی دیوانه‌ای
 - ۲- من بدین زنجیر ارزیدم که بستندم به پای
 - ۳- دوش، سنگی چند پنهان کردم اندر آستین
 - ۴- سنگ می‌زدند از دیوانه با این عقل و رای
 - ۵- عاقلان با این کیاست، عقل دور اندیش را
 - ۶- از برای دیدن من بارها گشتند جمع
 - ۷- کرده‌اند از بی‌هوشی بر خواندن من خنده‌ها
 - ۸- من یکی آینه‌ام، کاندرا من این دیوانگان
 - ۹- آب صاف از جوی نوشیدم، مرا خواندند پست
 - ۱۰- ما سبک ساریم، از لغزیدن ما چاره نیست
- عاقلان پیداست کز دیوانگان ترسیده‌اند
کاش می‌پرسید کس، کایشان به چند ارزیده‌اند
ای عجب! آن سنگ‌ها را هم ز من دزدیده‌اند
مبحث فهمیدنی‌ها را چنین فهمیده‌اند
در ترازوی چو من دیوانه‌ای سنجیده‌اند
عاقلند آری، چو من دیوانه کمتر دیده‌اند
خویشتن در هر مکان و هر گذر رقصیده‌اند
خویشتن را دیده و بر خویشتن خندیده‌اند
گر چه خود خون یتیم و پیرزن نوشیده‌اند
عاقلان با این گران سنگی، چرا لغزیده‌اند

(شهریار)

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار، در سال ۱۲۸۵ هجری در تبریز به دنیا آمد. در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب شد، یک سال پیش از دریافت درجه دکتری، دست از تحصیل کشید و به خراسان رفت. سپس به تبریز بازگشت و در بانک کشاورزی به کار مشغول شد. شهریار از جوانی با دیوان حافظ انس داشت. او یکی از مشهورترین غزل سرایان معاصر زبان فارسی بود. به دو زبان فارسی و ترکی اشعاری نغز دارد. شهریار در سال ۱۳۶۷ در تبریز درگذشت.

«انتظار»

- ۱- باز امشب ای ستاره تابان نیامدی
 - ۲- شمعم شکفته بود که خندد به روی تو
 - ۳- زندانی تو بودم و مهتاب من، چرا
 - ۴- با ما سر چه داشتی ای تیره شب که باز
 - ۵- گفتم به خوان عشق شدم میزبان ماه
 - ۶- دیوان حافظی تو و دیوانه تو من
 - ۷- خوان شکر به خون جگر دست می‌دهد
 - ۸- شعر من از زبان تو خوش صید دل کند
 - ۹- نشناختی فغان دل رهگذر که دوش
 - ۱۰- گیتی متاع چون منش آید گران به دست
- باز ای سپیده شب هجران نیامدی
افسوس ای شکوفه خندان نیامدی
باز امشب از دریچه زندان نیامدی
چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی
نامهربان من تو که مهمان نیامدی
اما پری به دیدن دیوان نیامدی
مهمان من چرا به سر خوان نیامدی
افسوس ای غزال غزل خوان نیامدی
ای ماه قصر بر لب ایوان نیامدی
اما تو هم به دست من ارزان نیامدی

۱۱ - صبرم ندیده‌ای که چه زورق شکسته‌ای است ای تخته‌ام سپرده به طوفان، نیامدی

۱۲ - عیش دل شکسته عزا می‌کنی چرا عیدم تویی که من به تو قربان، نیامدی

«حکایاتی چند از کشف الاسرار»

ذوالنون مصری گفت: در بادیه بودم ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت. گفتم: یا مسکین بعد از بیزاری و لعنت، این همه عبادت چیست؟ گفت: یا ذوالنون اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

سهل عبدالله تستری گفت: روزی بر ابلیس رسیدم گفتم: اعوذ بالله منک، گفت: یا سهل، اگر تو می‌گویی فریاد از دست شیطان، من می‌گویم فریاد از دست رحمان. گفتم: یا ابلیس چرا سجود نکردی آدم را؟ گفت: یا سهل بگذار مرا ازین سخنان بیهوده، اگر به حضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمی‌خواهی بهانه بر وی چه نهی؟ یا سهل همین ساعت بر سر خاک آدم بودم هزار بار آن جا سجود کردم و خاک تربت وی بر دیده نهادم، به عاقبت این ندا شنیدم: لا تَتَّعَبْ فَلَسْنَا نُرِيدُکَ.

پیر طریقت را پرسیدند که آدم در دنیا تمام تر بود یا در بهشت؟ گفت: در دنیا تمام تر بود از بهر آنک در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق. آن گه گفت: نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند. نبود. که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق به در سینه آدم آمد که یا آدم، جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت درالسلام بماندی. آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود. همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت.

گر لابد جان به عشق باید پرورد
باری غم عشق چون تویی باید خورد

فرمان آمد که: یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهاده‌ای از بهشت بیرون شو، که این سرای راحت است و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد.

عشقت به در من آمد و در در زد
در باز نکردم آتش اندر در زد

گویند که مردی بر زنی عارفه رسید و جمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد. گفت: ای زن من خویشتن را از دست بدادم در هوای تو. زن گفت: چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال تر است و نیکوتر؟ گفت: کجاست آن خواهر تو تا ببینم؟ زن گفت: برو ای بطلال که عاشقی نه کار توست. اگر دعوی دوستی مات درست بودی تو را پروای دیگری نبود.

آن زنان مصر که راعیل را ملامت می‌کردند در عشق یوسف، چون به مشاهده یوسف رسیدند چنان بیخود شدند که دست ببریدند و جامه دیدند، و آن مستی مشاهده یوسف بر ایشان چندان غلبه داشت که نه از دست بریدن خبر داشتند نه از جامه دیدن. همین بود حال یعقوب. غلبات شوق دیدار یوسف وی را بران داشت که به هر چه نگرست یوسف دید و هر چه گفت از یوسف گفت.

با هر که سخن گویم اگر خواهم و گر نه
ز اول سخن نام توأم در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمد و گفت: نیز نام یوسف بر زبان مران که فرمان چنین است. پس یعقوب به هر که رسید گفتی: نام تو چیست؟ بودی که در میانه یوسف نامی بر آمدی و وی را بدان تسلی بودی.

بشر حافی گفت: در بازار بغدا می‌گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد، آن گه او را به حبس بردند، از پی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود؟ گفت: از آن که شیفته عشقم. گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردند؟ از آن که معشوقم به نظاره بود، به مشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم. گفت: وگر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ نعره‌ای بزد و جان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود، بلا به رنگ نعمت شود.

(خواجه رشید الدین ابوالفضل میبیدی)